

کمر ترک و شمشیر جبینت  
 بدو کشت خونی بی شریای  
 مه تور اشکارا نه می می  
 بخت این بر شد بیالای  
 چنین گفت پستم بایران  
 که تا بهنم بر سرش بلای  
 ز شاکان گنجی سیاه  
 چو برگاه بودی بایران  
 همه جنگ با چشم کرمان  
 تنم برت از بخت او  
 بخورم و نیم کردش بر  
 پاد برگاه با سوک  
 همه شمشیر ایران نام شد  
 بهنم بر زو نامی وین کس  
 فریز زو بهرام و کاوش  
 چنین کار یکس در خرد  
 زو طاهمه ترس چون کند  
 بدان طشت زین چو او  
 و کر نه بگز و بشیر تیر  
 بگرید با پهلوان هر که بود  
 از ایران کی با یک شمشیر  
 بر آمد و شمشیر کاوم  
 جهان شد چو از کین امر ایستاد  
 بنمای پوینده را برین  
 می شد کردان ایران مینا

یار و غم خام و امست  
 پر اکند می بخت آید  
 که بر موج دریا نشینی می  
 بهر کجوی بدل کینه خوا  
 که ای جان داران بفرمان  
 ز شاکان گنجی سیاه  
 جواز از آواز او و خاشاک  
 بر زم پسته نامداران  
 جهان چو دل خویش بران  
 سوی خان بود و نهاده بود

چو آمد سوی شمشیر کاوش  
 ترا عشق سودا و دود  
 از اندیشه خرد شاه بزرگ  
 بزد دست برداشت کج  
 که از آتشهای ساسی بود  
 که بر سرش نهادند  
 در نفع آن رو بار و نالی  
 کون من دل و مقررانده  
 مژد سیج پانچ مرور انیم  
 ز پرده کپوشش پروین

پاد برین رزو می هند  
 کون من تر اور از فرمان  
 در نفع آن رخ و بز و بالای  
 بدین کینه از آتش کنده ام  
 فرور بخت از دیده و خوانا کم  
 رخت بزرگش در خون کشید  
 ز چند برکت کاوش شاه  
 بر از خون دودیده و خور  
 بدگاه شمشیر در خوشم  
 جو بهرام و فرما و شایو  
 بدین کین نهادم دل جان  
 نه پند و کس کی نام  
 بدو سیاه و شل کنده ام  
 مگر کم شود بر دم در خوشم  
 مراست جان من جام برنم  
 تو کشتی که کشتی آید خوش  
 سیج کین بر کشید ارنام  
 و مای روین او ای  
 بدی تو کشتی خویش آمد  
 زمین و زمان دست در شمشیر  
 ز کردان شمشیر زن کانی

یار و غم خام و امست  
 پر اکند می بخت آید  
 که بر موج دریا نشینی می  
 بهر کجوی بدل کینه خوا  
 که ای جان داران بفرمان  
 ز شاکان گنجی سیاه  
 جواز از آواز او و خاشاک  
 بر زم پسته نامداران  
 جهان چو دل خویش بران  
 سوی خان بود و نهاده بود

چو آمد سوی شمشیر کاوش  
 ترا عشق سودا و دود  
 از اندیشه خرد شاه بزرگ  
 بزد دست برداشت کج  
 که از آتشهای ساسی بود  
 که بر سرش نهادند  
 در نفع آن رو بار و نالی  
 کون من دل و مقررانده  
 مژد سیج پانچ مرور انیم  
 ز پرده کپوشش پروین

پاد برین رزو می هند  
 کون من تر اور از فرمان  
 در نفع آن رخ و بز و بالای  
 بدین کینه از آتش کنده ام  
 فرور بخت از دیده و خوانا کم  
 رخت بزرگش در خون کشید  
 ز چند برکت کاوش شاه  
 بر از خون دودیده و خور  
 بدگاه شمشیر در خوشم  
 جو بهرام و فرما و شایو  
 بدین کین نهادم دل جان  
 نه پند و کس کی نام  
 بدو سیاه و شل کنده ام  
 مگر کم شود بر دم در خوشم  
 مراست جان من جام برنم  
 تو کشتی که کشتی آید خوش  
 سیج کین بر کشید ارنام  
 و مای روین او ای  
 بدی تو کشتی خویش آمد  
 زمین و زمان دست در شمشیر  
 ز کردان شمشیر زن کانی



از ایران ار نشسته نام و  
مهرشت نام ز توران رسیده  
چو آمد بکوشش اندر شکر  
سپه بود و شمشیر زین سپه  
پرسید و کشتن حرم و کوی  
نه داری از سپه سیاه گوی  
بناید کبی نام بردیت من  
که بر دست او شمشیر جان بود  
کو پلنگ پیا د از پس اش  
برادر ازین مرد کجسار بود  
بلکه کشتن بود کاند پند  
زیر سو بر آمد سر سپه فرو  
یک جمله زان نامداران  
که این روز با وفه اند  
همی شد فرامرز تیره بدست  
بر انجخت از جای شهر کنگ  
چنان بر کشتن زین بلک  
سر نامور دور کرد اش  
همه بوم و بر اش اندر کشت  
که ای در کشتادم در کین  
از آن پس نماندی شمشیر  
ورزاد و اسیر بریدند زار  
جوشنید و فراسیایان  
که بشنیده بود از لب بخروان  
ز کشور سر سپه را بخوان  
درم داد و روزی نامور  
نماند هیچ بر دشت ایران  
سپه را فرامرز بد پیش رو  
ورزاد و شاه بنجاب بود  
برو کوشش و لشکر بر او  
در آزاد بر قلب شکر رفت  
همانا بفرمان شاه آمدی  
منز و کوی می مرانام شش  
فرامرز کشت ای کوشش  
مرابا بود کوه سه بدر  
یکین سیاهوش کمر میان  
در آزاد نشسته کشتار  
رو به بر کشید از دور و  
چو آواز کوسل کرد و گری  
دیگر گرفت و نواز بود  
چنان لشکر کشش و چند  
درفش سپه دار توران  
یکی تیره ز در بر کمر بند  
پسند بر خاک آمد فرو  
چنین کشت گای بر کین  
یکی نامه نوشت بر پدر  
یکین سیاهوش بریدم سر  
که آمد یکین سپه ملین  
سپه را سپه اسیر هم بر زود  
نماند هیچ بر دشت ایران  
سپه را فرامرز بد پیش رو  
ورزاد و شاه بنجاب بود  
برو کوشش و لشکر بر او  
در آزاد بر قلب شکر رفت  
همانا بفرمان شاه آمدی  
منز و کوی می مرانام شش  
فرامرز کشت ای کوشش  
مرابا بود کوه سه بدر  
یکین سیاهوش کمر میان  
در آزاد نشسته کشتار  
رو به بر کشید از دور و  
چو آواز کوسل کرد و گری  
دیگر گرفت و نواز بود  
چنان لشکر کشش و چند  
درفش سپه دار توران  
یکی تیره ز در بر کمر بند  
پسند بر خاک آمد فرو  
چنین کشت گای بر کین  
یکی نامه نوشت بر پدر  
یکین سیاهوش بریدم سر  
که آمد یکین سپه ملین  
سپه را سپه اسیر هم بر زود  
نماند هیچ بر دشت ایران

